

از خانه‌ات مرا

م. یعقوبی

چشم به انتهای جاده دوختم، به افق‌های دور دست تا شاید مردی از جنس خورشید، سوار بر ذوالجناح و ذوالفقار علی در دست، دوان بیاید و بگوید انا المهدی. ولی نیامد. چه پیام‌ها در گوش یادگشتم تا شاید بیاید، ولی نیامد. یا بن الحسن کوه به کوه و منزل به منزل گشتم ولی تو را نیافتم. ای جانم به فدایت یگو در کجایی تا بیایم کثارت و آن‌گاه هزار بار می میرم و زنده می شوم و هر بار این جان را فدای آن نگاه هاشمی می کنم. این روزها که تو نیستی غبار بی کسی بر چهره ام نقش بسته. هر بار صورتم را با باران ندبه پاک می کنم. یا بن الحسن بیا و این سکوت سرد پر هیاهو را بشکن که تو آخرین بت شکن تاریخی. بیا و این بغض فرومانده در گلو را از بین ببر که تویی فریادرس مظلومان. سال‌هاست خلقی غلامی تو را به گوش خود آویختم ولی تو را ندیدم. می خواهم تا ترفته ام سفر، تو را ببینم که این سفر را بازگشتی نیست، که به خدا سوگند رسم ارباب و غلامی اینست مرا از خانه ات تران. نگو که از تو نیستم. گواه من چشم‌های پر خون صبح آدینه است. چشم به ماه دارم ای ماه من تو کی رخ می نمایی. می گویند دیوانه اگر در ماه بنگرد دیوانه تر می شود ولی من با آنکه تو را ندیده ام هر روز دیوانه تر می شوم. مرا محبوسی بیندار که حصار دنیا راه را بر آزادی او بسته است. اگر می بینی تا به حال این حصار را تحمل کرده‌ام بدان که فقط امید دیدنت نجاتم بخشیده. دیگر منی وجود ندارد. آنچه هست تویی و آنچه نیست از نقص من است. باور کن از دست این دل بهانه گیر خسته شدم. امان از دست این دل. عقل و احساسم هر دو دیوانگی را می خواهند که به خودت سوگند دیوانه ی تو بودن از هر عاقل بودنی بهتر است. سرشت من با عشق به تو پیوند خورده. اصلاً یگو عاشقان را با عقل چه کار؟ محال است، محال. مهدی جان، ای ابتدا و انتهای آرزویم، بهار جوانی ام خزان دیده، اگر تو نیایی می خشکد. تو را به جان زهرانیم نگاهی به من هدیه کن که من به آن نیم نگاه تو مفتخرم. «پسر قاطعه دعا»